

تماشاخانه

محمدرضا تقفی | کارتونست | email: sunysaghafi@yahoo.com



حبس و شلاق در انتظار کسانی که عمل چشم گریه‌ای و گوش الاغی می کنند

به طرز مشکوکی داره چهارنعل می دوه.. یه تست گوش ازش بگیر!

شهروند

فلکه اول

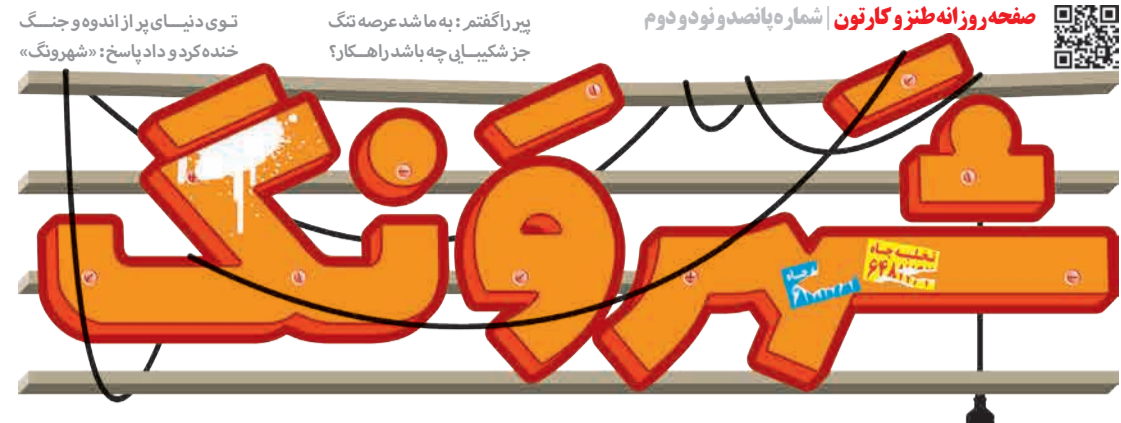


می‌خواهم بخوابم! | شهاب نبوی | خواب دیدم در یک جایی خوابیده‌ام. حالا این که در خواب هم خواب می‌بینم خوابیده‌ام از ویژگی‌های خاص خودم است. جای خیلی خوبی بود. هوا بوی معتدل بود. گاه ابری تانیمه‌بری، همراه با غبار محلی و در بعضی ساعات همراه بار گبار و رعدوبرق؛ بارندگی در ارتفاعات به شکل برف بود. خانمی هم با یک لگن قرمز رنگ و دو عدد شیر کم چرب نزدیک نشسته بود و منتظر بود تا بیدار شوم. ته‌چهره‌اش آشنا بود. فکر کنم یکی از کسانی بود که قبلاً عاشقش بودم. آن طرف تر هم دوسه تا بچه تخس داشتند بالا و پایین می‌پریدند. از کله بزرگ‌شان که اصالت‌ناشناسی با بقیه بدن‌شان نداشت، متوجه‌شدم که بچه‌های خود هستند. برادرم هم آمد و کلی قربان صدقه‌ام رفت و گفت فعلاً پولی که بهم قرض داده را لازم ندارد.

شهر فرنگ | حسن کریم‌زاده | کارتونست



دوربین مدار بسته | پست صحنه شهرونگ | به روایت دوربین مدار بسته | ما هستیم چون شما می‌خواید! | این چند هفته که نیم‌سوز شده بودم، کاملاً مشخص بود جای خالی‌ام را با گوشت و پوست تان لمس کردید. همین که یک نفر تان هم نگفت دوربین مدار بسته تحریریه چه مرگش شده که نیست، نشانه‌ها و توجه شما به این ستون است که باعث می‌شود من هم مثل بعضی مسئولان وقتی این حجم از علاقه و درخواست برای ادامه را می‌بینم، دست از کار نکشم و با نیرویی دوچندان ادامه بدهم. بله! در هفته‌هایی که نیم‌سوز شده بودم و تصویر نداشتم، اتفاق‌های زیادی توی شهروند افتاده؛ مثل تولد دو خورشید درخشان و پرتلاو تحریریه یعنی شهرام شهیدی و علی اکبر محمدخانی که اگر این دو عزیز نبودند، این روزنامه با این نمک در دستان شما نمی‌بود. خیلی بانمک‌تر از اینها بود! هار هار هار شوخی کردم! سیمم رو نچین آقا شهیدی من غلط کردم! به هر حال بچه‌های شهرونگی تولد این دو عزیز رو در سکوت خبری برگزار کردند و مثل این که فقط تولد سوشیانس شجاعی فرد است که هر سال با شکوه و در حضور خبرنگاران و عکاسان برگزار می‌شود و بقیه دوستان خار پاشنه دارند! وسط همین قصه‌ها بود که یک



گمشدگان | زنگار رفتن فرهنگی!



باز رسیدیم به روز کتاب و کتابخوانی. فرداست که باشد. ستون ما امروز منتشر می‌شود و از نظر ما هر روز، روز کتاب است. به رفیقم می‌گویم در مورد فلسفه چه کتابی بخوانم؟ می‌گوید «بی‌شعوری» را بخوان. می‌گویم در مورد پزشکی و ستاره‌شناسی و... چی؟ می‌گوید «بی‌شعوری» را بخوان. شرمش می‌شود مستقیم به من بگوید بی‌شعور، زنگار می‌رود. نکته مهم: شهروند محترم چندبار هم کتاب بی‌شعوری را بخوانید باشعور نمی‌شوید. راستی قاچاق کتاب دقیقاً یعنی چی؟ یعنی یک نفر به خانمش بگوید با همکارانم می‌رویم مواد بکشیم بعد یواشکی برود خانه دوستان مجردش کتاب بخوانند؟ دبیرستان که بودم در یکی از این کتاب‌های موفقیت در یک دقیقه خواندم که باید به زندگی امید داشت و با نگاه کردن هر روزه به تصویری که آرزو دارید به آنها برسید، انرژی مثبت بفرستید تا آرزویتان محقق شود. من هم از آن روز صبح به صبح تصاویر لامبورگینی و پورشه را نگاه می‌کردم. الان سی سال از آن روزها می‌گذرد و من پراید خریده‌ام. و روزگاری فکر می‌کردم اگر کتاب بگیرم دستم خیلی کلاس دارد و همه مرا نشان می‌دهند و می‌گویند و... چه اندیشمندی! بعد در روایم فکر می‌کردم همسر آینده‌ام هم بالاخره روزی کتاب را در دستم می‌بیند و یک دل نه، صد دل عاشقم می‌شود اما بعدها فهمیدم برای مردم حتی داشتن پراید هم از کتاب مهمتر است. یک کتابفروشی در اروپا روی شیشه ویترنش کاغذی چسبانده بود و روی آن نوشته بود: «لازم نکرده آرزوی رومئو و ژولیت بودن در سر داشته باشی. اگر کتاب خوانده بودی، می‌دانستید که عشق این دو نفر فقط سه روز دوام داشته و ۶ نفر هم به خاطر این عشق جان به جان آفرین تسلیم کرده‌اند. حالا هی کتاب نخوانید و الکی رویا پردازی کنید.»



و بدانید که هر تبلیغی لزوماً کارساز نیست. در واقع به قول شیخ اجل، سعدی شیرازی «جز راست نیاید گفت، هر راست نشاید گفت» چرا این را گفتیم؟ چون یک نفر در یکی از شبکه‌های مجازی نوشته بود: «کاش مردم جای پوشک کتاب می‌خریدند.» شما به حرف این عزیز برادر گوش نکنید. واقعیت این است که اگر کتاب بخردید بهتر است تا کتاب بخرید و جای کهنه بچه از آن استفاده کنید! فرانسویس بیکن گفته برخی کتاب‌ها را باید چشید، برخی را قورت داد و برخی دیگر را باید کمی جوید و هضم کرد. بی خود نیست اسمش بیکن بوده. احتمالاً به خاطر همین نگاه غذایی به کتاب بوده که اسم این فیلسوف انگلیسی را روی گوشت نمک‌سود و دودی شده گذاشته‌اند. آخ که پیتزا بیکن الان چقدر می‌چسبد. در برخی کشورها نویسندگان جزو طبقه روشنفکر محسوب می‌شوند. در برخی دیگر کسانی که زیاد کتاب می‌خوانند هم در طبقه روشنفکران می‌گنجد، اما در ایران ما روشنفکرانی داریم که نه کتاب نوشته‌اند، نه کتاب خوانده‌اند. چطور؟ هر روز می‌روند کافه سیگار می‌کشند و قهوه می‌خورند و پشت سر نویسندگان و هنرمندان غیبت می‌کنند.